



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۱

سالکان راه را محرم شدم  
ساکنان قدس را همدم شدم

طارمی<sup>(۱)</sup> دیدم برون از شش جهت  
خاک گشتم، فرش آن طارم شدم

خون شدم جوشیده در رگهای عشق  
در دو چشم عاشقانش نم شدم

گه چو عیسی جملگی گشتم زبان  
گه دل خاموش چون مریم شدم

آنچ از عیسی و مریم یاوه<sup>(۲)</sup> شد  
گر مرا باور کنی آن هم شدم

پیش نشترهای<sup>(۳)</sup> عشق لم یزل<sup>(۴)</sup>  
زخم گشتم صد ره و مرهم شدم

هر قدم همراه عزرائیل بود  
جان مبادم گر از او درهم شدم

رو به رو با مرگ کردم حربها  
تا ز عین مرگ من خرم شدم

سست کردم تنگ هستی را تمام  
تا که بر زین بقا محکم شدم

بانگ نای لم یزل بشنو ز من  
گر چو پشت چنگ اندر خم شدم

رو نمود الله اعلم مر مرا  
کشته الله و پس اعلم شدم

عید اکبر شمس تبریزی بود  
عید را قربانی اعظم شدم

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۵۹**

پیل اندر خانۀ تاریک بود  
عرضه را آورده بودندش هنود<sup>(۵)</sup>

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۶۹**

چشم حس همچون کف دست است و بس  
نیست کف را بر همهٔ او دسترس

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۱**

جنبش کفها ز دریا روز و شب  
کف همی‌بینی و دریا نی عجب

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۴**

آب را آبی ست کو می‌راندش  
روح را روحی ست کو می‌خواندش

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۸۴**

شیر خواره چون ز دایه بگسلد  
لوت‌خواره<sup>(۶)</sup> شد مرورا می‌هلد<sup>(۷)</sup>

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۵**

چون بیخت و گشت شیرین لب‌گزان<sup>(۸)</sup>  
سست گیرد شاخها را بعد از آن

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۷**

سخت‌گیری و تعصب خامی است  
تا جنینی کار خون‌آشامی است

چیز دیگر ماند اما گفتنش  
با تو روح القدس گوید بی منش

نی تو گویی هم به گوش خویشتن  
نی من و نی غیرمن ای هم تو من

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۳

آن تو زفتت که آن نهصد تو است  
قُلْزَمِ سِتِّ (۸۱) و غرقه گاه صد تو است

خود چه جای حد بیداری ست و خواب  
دم مزن وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ (۸۲)

دم مزن تا بشنوی از دم زنان  
آنچه نامد در زبان و در بیان

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۷

دم مزن تا دم زند بهر تو روح  
آشنا (۸۳) بگذار در کشتی نوح

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

جز خضوع و بندگی و اضطرار (۸۴)  
اندرین حضرت ندارد اعتبار

گفت: بابا سالها این گفته‌ای  
باز می‌گویی به جهل آشفته‌ای

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۳۴

گفت: او از اهل و خویشانت نبود  
خود ندیدی تو سپیدی او کبود؟ (۸۵)

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم  
او بهانه باشد و تو مَنْظَرَم (۸۶)

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱

عاشق صنع<sup>(۱۶)</sup> خدا با فر<sup>(۱۷)</sup> بود  
عاشق مصنوع<sup>(۱۸)</sup> او کافر بود

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۲

دی سؤالی کرد سائل<sup>(۱۹)</sup> مرا  
زانکه عاشق بود او بر ماجرا

گفت: نکتة الرضا بالكفر كُفر\*  
این پیمبر گفت و گفت اوست مَهر<sup>(۲۰)</sup>

باز فرمود او که اندر هر قضا  
مر مسلمان را رضا باید رضا

نه قضای حق بود کفر و نفاق؟  
گر بدین راضی شوم باشد شِفاق<sup>(۲۱)</sup>

ور نیم راضی بود آن هم زیان  
پس چه چاره باشدم اندر میان؟

گفتمش: این کفر مقضی<sup>(۲۲)</sup> نه قضاست<sup>(۲۳)</sup>  
هست آثار قضا این کفر راست

پس قضا را خواجه از مقضی بدان  
تا شکالت دفع گردد در زمان

راضیم در کفر زان رو که قضاست  
نه ازین رو که نزاع و حُبث<sup>(۲۴)</sup> ماست

کفر از روی قضا هم کفر نیست  
حق را کافر مخوان اینجا مایست

کفر جهل ست و قضای کفر علم  
هر دو کی یک باشد آخر جلم خلم<sup>(۲۳)</sup>؟

زشتی خط زشتی نقاش نیست  
بلکه از وی زشت را بنمودنی است

قوت نقاش باشد آنکه او  
هم تواند زشت کردن هم نکو

گر گشایم بحث این را من به ساز  
تا سؤال و تا جواب آید دراز

ذوق نکته عشق از من می‌رود  
نقش خدمت نقش دیگر می‌شود

### \* حدیث نبوی

راضی شدن به کفر پس از در  
آمدن به اسلام جایز نیست.

هر که به قضای من رضا ندهد و  
بر بلای من نشکبید باید خدایی جز من بجوید.

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۷۶

مثل در بیان آنک حیرت مانع بحث و فکرت است

آن یکی مرد دو مو<sup>(۲۵)</sup> آمد شتاب  
پیش یک آیینه دار<sup>(۲۶)</sup> مُسْتَطَاب<sup>(۲۷)</sup>

گفت: از ریشم سپیدی کن جدا  
که عروس نو گزیدم ای فتی<sup>(۲۸)</sup>

ریش او ببرید و کل پیشش نهاد  
گفت: تو بگزین مرا کاری فتاد

این سؤال و آن جواب است آن گزین  
که سر اینها ندارد درد دین

آن یکی زد سیلیی مر زید را  
حمله کرد او هم برای کید را

گفت سیلی‌زن: سؤال می‌کنم  
پس جوابم گوی و آنگه می‌زنم

بر قفای تو زدم آمد طَراق<sup>(۳۹)</sup>  
یک سؤالی دارم اینجا در وفاق<sup>(۴۰)</sup>

این طراق از دست من بودست یا  
از قفاگاه تو ای فخر کیا؟<sup>(۴۱)</sup>

گفت: از درد این فراغت نیستم  
که درین فکر و تفکر بیستم<sup>(۴۲)</sup>

تو که بی‌دردی همی اندیش این  
نیست صاحب‌درد را این فکر هین

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۹۶

تضرع آن شخص از داوری داود علیه السلام

سجده کرد و گفت کای دانای سوز  
در دل داود انداز آن فروز

در دلش نه آنچه تو اندر دلم  
اندر افکندی به راز ای مُفْضِلِم<sup>(۴۳)</sup>

این بگفت و گریه در شد های های  
تا دل داود بیرون شد ز جای

گفت: هین امروز ای خواهان گاو  
مهلتم ده وین دعاوی را مکاو

تا روم من سوی خلوت در نماز  
پرسم این احوال از دانای راز

خوی دارم در نماز آن التفات  
معنی قُرَّة عَیْنِی فِی الصَّلَات<sup>(۴۴)</sup>

روزن جانم گشاده ست از صفا  
می‌رسد بی واسطه نامه خدا<sup>(۳۵)</sup>

نامه و باران و نور از روزنم  
می‌فتد در خانه‌ام از معدنم

دوزخ ست آن خانه کان بی روزن است  
اصل دین ای بنده روزن کردن است

تیشه هر بیشه‌ای کم زن بیا  
تیشه زن در کندن روزن هلا

یا نمی‌دانی که نور آفتاب  
عکس خورشید برون است از حجاب

نور این دانی که حیوان دید هم  
پس چه گرمنّا\*\* بُود بر آدمم؟

من چو خورشیدم درون نور غرق  
می‌ندانم کرد خویش از نور فرق

رفتیم سوی نماز و آن خَلا<sup>(۳۶)</sup>  
بهر تعلیم ست ره مر خلق را

کژ نهم تا راست گردد این جهان  
حَرْبِ<sup>(۳۷)</sup> خُدعه<sup>(۳۸)</sup> این بود ای پهلوان

نیست دستوری و گر نه ریختی  
گرد از دریای راز انگیختی

همچنین می‌گفت داود این نَسَقِ<sup>(۳۹)</sup>  
خواست گشتن عقل خَلْقانِ مُحْتَرَقِ<sup>(۴۰)</sup>

پس گریبانش کشید از پس یکی  
که ندارم در یکی‌اش شکی

با خود آمد گفت را کوتاه کرد  
لب بیست و عزم خلوتگاه کرد

## \*\* قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷) ، آیه ۷۰

وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ  
وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا

### ترجمه فارسی

و ما فرزندان آدم را بس گرامی داشتیم و آنان را در خشکی و دریا بر مرکوب ها سوار کردیم  
و ایشان را از غذاهای پاکیزه‌ها روزی دادیم. و آنان را بر بسیاری از آفریدگان برتری بخشیدیم.

### ترجمه انگلیسی

We have honoured the sons of Adam; provided them with transport on land and sea  
given them for sustenance things good and pure  
and conferred on them special favours, above a great part of our creation

- (۱) طارم: آسمان
- (۲) باوه: تلف شده، بیهوده
- (۳) نشتر: ابزار نوکتیز که با آن رگ می‌زنند، وسیله رگ زدن
- (۴) لم یزل: جاودان، فنا ناپذیر
- (۵) هنود: هدیان
- (۶) لوت‌خواره: غذاخوار
- (۷) هلدین: گذاشتن، رها کردن
- (۸) لیگزان: لب گزنده، بسیار شیرین، میوه ای از فرط شیرینی لب را بگذرد.
- (۹) قَلَم: دریا
- (۱۰) وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ: خداوند به درستی دانایتر است.
- (۱۱) آشنا: شنا
- (۱۲) اضطرار: اظهار درماندگی
- (۱۳) کبود: سیاه
- (۱۴) مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن
- (۱۵) صنع: آفرینش
- (۱۶) فر: شکوه و جلال
- (۱۷) مصنوع: آفریده و مخلوق
- (۱۸) سائل: سؤال کننده
- (۱۹) مَهر: نگین و خاتم، در اینجا به معنی مسلم و صحیح است.
- (۲۰) شِقَاق: مخالفت با خدا
- (۲۱) مقضی: رویداد حاصل از اجرای قضا در این لحظه، رویداد این لحظه
- (۲۲) قضا: فرمان الهی در این لحظه، (قدر: اجرای فرمان الهی)
- (۲۳) حُبث: خباثت، پلیدی
- (۲۴) حِلْم: خشم و غضب
- (۲۵) دو مو: کسی که موی سیاه و سفید دارد
- (۲۶) آینه دار: آرایشگر
- (۲۷) مُسْتَطَاب: تمیزکار و ماهر
- (۲۸) فُتی: جوانمرد
- (۲۹) طَرَاق: صدا و آوازی که از کوفتن و شکستن چیزی مانند چوب و استخوان و جز آن بر آید.
- (۳۰) وفاق: همراهی کردن
- (۳۱) کیا: بزرگ، سرور
- (۳۲) بیسَم: مخفف بایستم
- (۳۳) مَفْضِل: بسیار بخشنده
- (۳۴) قُرَّةٌ عَیْنِی فِی الصَّلَاتِ: نور چشم من نماز است. اشاره به حدیثی قدسی
- (۳۵) نامه خدا: منظور پیام و وحی الهی است.
- (۳۶) خَلَا: خلوت
- (۳۷) حَرْب: جنگ
- (۳۸) خُدَعه: نیرنگ



(۳۹) نَسَق: شیوه، نظم و ترتیب  
(۴۰) مَحْتَرَق: سوزان، آتش گرفته